

امید شیوا

کارگران و زحمت‌کشان جهان امسال دوصدمین سال تولد یک از بزرگترین رهبران و آموزگاران را جشن می‌گیرد. «فدریش انگلس» در کنار کارل مارکس از بنیان‌گذاران «علم انقلاب» است. در عصر که سرمایه‌داری امپریالیستی بیش از هر زمان دیگر، شرایط دهشتناک - فقر فراگیر، مرض‌های واگیر، جنگ‌های ویرانگر امپریالیستی و ارتجاعی، بحران محیط‌زیست، رشد بنیادگرایی - را، بر بشریت و به خصوص کارگران و زحمت‌کشان تحمیل کرده است، تکیه بر آموزه‌های رهای‌بخش رهبران کبیر کارگران جهان از آن جمله فدریش انگلس حیاتی و راه‌گشا است. نقش انگلس، چه در زمان حیات مارکس و چه بعد از پدروود حیات او، در تکامل مارکسیزم بسیار برجسته است. بدون حمایت و همکاری انگلس مشکل بود، مارکس می‌توانست مهم‌ترین اثرش «سرمایه» را خلق و تکمیل کند. واضح است که انگلس در ۱۲ سال اخیر عمرش بعد از مرگ مارکس جلد ۲ و ۳ کتاب سرمایه را آماده نشر نمود؛ به همین دلیل است که می‌گویند «سرمایه» کار مشترک هر دو آموزگار کبیر پرولتاریا جهان است. علاوه بر آن کتاب‌های انگلس، موجزترین و مدون‌ترین آثار کلاسیک و آموزشی مارکسیزم است. «انتهی دورینگ»، «لودیک فروباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» و «دیالکتیک طبیعت» مهم‌ترین آثار کلاسیک مارکسیستی است که در طول ۱۵۰ سال پس از تدوین آن به دست انگلس، نسل‌های بسیار از کمونست‌ها و انقلابیون را در سراسر جهان آموزش داده‌اند و آن‌ها را به میدان مبارزه کشانده‌اند. این‌جا در افغانستان نیز اکثریت رهبران و مبارزان کمونست کشور، مرحله اول مارکسیزم که همانا ایجاد علم انقلاب به دست مارکس و انگلس بود، عمدتاً از طریق کتاب‌های انگلس فراگرفتند.

خلاصه این که خدمات انگلس را نمی‌توان فهمید، مگر آن‌که نقش دوران ساز «علم انقلاب» را در رهایی بشریت و ایجاد جامعه فارغ از استثمار و ستم درک نمود. لنین خدماتی را که مارکس و انگلس به طبقه کارگر انجام داده است در چند جمله چنین بیان می‌کند: «آنان به طبقه کارگر آموختند تا خود را بشناسند و آگاهی طبقاتی بیابد. آنان دانش را جایگزین رویا کردند.»^۱

بیاید ۲۰۰ مین سالگرد تولد «انگلس» این رهبر و آموزگار کبیر پرولتاریا جهان را آن‌گونه که شایسته و سزاوار اوست تجلیل کنیم: آموزه‌های او را در میان کارگران و زحمت‌کشان جامعه ببریم. آن‌ها را بر مبنای آموزه‌های «علم انقلاب» و کمونسم علمی آگاهی‌دهی و سازمان‌دهی کنیم. حزب کمونست را که پیشاهنگ پرولتاریا است، آماده کنیم تا نقش پیشاهنگ‌اش را به درستی انجام دهد و توده‌ها را برای سرنگونی نظام سرمایه‌داری رهبری کند. این است بهترین شکل گرامی‌داشت از رهبران و آموزگاران ما. نسل جدید کمونستان و مبارزان کشور باید انگلس را سرمشق زندگی سیاسی و مبارزاتی‌شان قرار دهد. صداقت، از خودگذری، جدیت و ساده‌زیستی از مهم‌ترین خصوصیات این رهبر بزرگ پرولتاریا جهان است که باید الگو زندگی مان باشد. در اوضاع و احوال که سطح‌نگری و خود بزرگ‌بینی کودکانه و جاهلانه در میان نسل روشنفکران چپ کشور بی‌داد می‌کند، آموختن از روحيات و روش علمی، تیزبینی، دقت نظر و وسعت معلومات انگلس و خودگذری بی‌مانند او بسیار مهم است.

سال ۲۰۲۰، ۲۰۰ مین سال تولد انگلس همزمان شد با درگذشت صدر حزب ما رفیق «ضیا». رفیق ضیا بدون شک به جنبش کمونستی افغانستان و جهان خدمات ارزنده‌ی را انجام داده است. او به راستی از پیروان جدی انگلس بود. ساده‌گی دقت نظر و وسعت معلومات او هم بی‌نظر بود.

شناخت از زندگی و سیر اندیشه آموزگاران بزرگ پرولتاریا جهان باید به رشد و ارتقای دانش سیاسی رفقا، شعور اجتماعی توده‌ها و سازمان‌یابی کارگران و زحمتکشان کشور انجامد. فریدرش انگلس در سال ۱۸۲۰ میلادی در شهر برمن آلمان به دنیا آمد. در این شهر درس‌های ابتداییه و متوسطاش را فراگرفت، اما به دلیل شرایط خانواده‌گی نتوانست تحصیلات رسمی در مدرسه و دانشگاه را به پایان برساند. در سال ۱۸۳۸ میلادی به عنوان منشی در یکی از تجارتخانه شهر برمن مشغول به کار شد. انگلس ضمن کار در شرکت تجارتهی پدر به مطالعات شخصی نیز ادامه می‌داد. در این مدت او ابتدا از باورهای تنگ‌نظرانه کالونی و فضای خشک مذهبی خانواده فاصله می‌گیرد و گرایش به جنبش «جوانان آلمان» که یک جنبش لیبرال - دموکرات و رادیکال بود پیدا می‌کند. انگلس در منچستر انگلستان نیز به نشریه مربوط به جنبش جوان آلمان مقاله می‌فرستاد و تحت تاثیر رهبر و نماینده «جوان آلمان» (لودویک بورن) بود.^۲ علاوه بر این انگلس مدتی بعد از رفتن مارکس از برلین با «هیگلیان جوان» آشنا می‌شود و گرایش چپ و خداناباوری محصول آشنایی با این جمع بود. آشنایی با فلسفه «کلاسیک آلمان» به خصوص هگل گرایش‌های رادیکال را در او تقویت می‌کند. زین پس او جزو جوانان پیرو هگل می‌شود. فلسفه هگل تناقض و گرایش متضاد انقلابی و محافظه‌کارانه را هم زمان در خود داشت. به همین دلیل، دو جریان از هیگلیان چپ و راست تحت تاثیر آموزهای هگل شکل گرفت. انگلس به جریان «هیگلیان چپ» تعلق داشت. به نظر لنین، مهم‌ترین بخش از جنبه‌های انقلابی فلسفه هگل «ایمان به خرد انسانی و حقانیت آن» و این که «جهان دستخوش روند تغییر و تکامل مداوم است» می‌باشد. جنبه ایده‌الیستی فلسفه هگل در این است که به نظر او تغییر و تکامل مادی نتیجه و پیامد تغییر و تحول شعور و ایده است. مارکس و انگلس این بخش از نظرات هگل را رد نمودند و برداشت «ماتریالیستی تاریخ» را با نقد همه‌جانبه از برداشت ایده‌الیستی تاریخ هگل فرموله نمودند.

انگلس با درک و قبول دیدگاه و روش تکاملی هگل، جنبه‌های محافظه‌کارانه و ارتجاعی فلسفه او را نقد می‌کند. هگل از طرف‌داران و هواخواه دولت خودکامه «پروس» بود. انگلس اما استدلال می‌نمود که اگر همه چیز منجمله پدیده‌های اجتماعی تغییر و تحول می‌یابد و اگر نهادهایی از یک نوع جای خود را به نهادهایی از نوع دیگر می‌دهد، چرا بیاید نظام خودکامه و استبدادی پروس و یا تسلط بورژوازی بر کارگران غیرقابل تغییر باشد.^۳

انگلس در سال ۱۸۴۲ آلمان را ترک می‌کند و در شهر منچستر انگلستان در کارخانه که پدرش در آن سهام‌دار بود وارد کار می‌شود. سر راه انگلس در کلن توقف می‌کند و در دفتر روزنامه "راینیش تساتیونگ" با مارکس ملاقات می‌کند. این دیدار سرد و بی‌نتیجه بود، (مارکس خیال کرده بود که انگلس با برداشت‌ها و تفسیرهای هیگلیان جوان برلین موافق است، از نظر مارکس جوانان هگلی برلین حرافانی بیش نبود). مدت اقامت انگلس در انگلستان نه تنها امکان و فرصت شناخت همه‌جانبه از شرایط اقتصادی انگلستان را برای او فراهم نمود، بلکه دیدگاه‌اش را نیز تغییر می‌هد. او ضمن آشنایی با مدیران و کارخانه‌داران در جلسات کارگری شرکت می‌کرد و نشرات آن‌ها را می‌خواند و با رهبران جنبش کارگری از جمله جیمز لیچ و جورج هارنی ملاقات می‌نمود. انگلستان نیمه‌اول قرن نوزده پیشرفته‌تر از هر کشور دیگر صنعتی در جهان بود و طبقه کارگر انگلستان از ساختار طبقاتی پیشرفته‌تری برخوردار بود و از همه مهمتر این که طبقه کارگر انگلستان دارای جنبش سیاسی بسیار نیرومند بود. در چنین اوضاع دیدگاه انگلس نه تنها در مورد طبقه کارگر بلکه در کل از مسایل جامعه به تدریج متحول می‌شد و تکامل می‌یافت.

انگلس در این زمان، مقالات متعدد از وضع اجتماعی و طبقه کارگر انگلستان نوشت. مقالات انگلس از جهت‌های زیادی مضمون و محتوای جدید داشت و برای روشنفکران و انقلابیون آلمانی و فرانسوی الهام‌بخش بود. انگلس دو مقاله برای سالنامه آلمانی -

فرانسوی نوشت: «شرایط انگلستان» و «خطوط کلی نقد اقتصاد سیاسی». این دو مقاله بیشتر از سایر مقالات انگلس بر مارکس اثر گذاشت. مارکس این مقالات را «نقد درخشان در زمینه‌ی نقد مقولات اقتصادی» توصیف کرد و در جریان نوشتن کتاب «سرمایه» بارها به این مقالات انگلس مراجعه نمود. در این مقالات برای نخستین بار از آثار اقتصاددانان کلاسیک انگلیس نتیجه‌گیری‌های سیوسیالیستی ارائه شد و از نظر تیوریک بنیان استوار مادی برای طبقه کارگر به عنوان یک طبقه انقلابی ارائه نمود.^۴ انگلس به وضاحت در این مقالات نشان می‌دهد که جامعه بشری به شدت به سرمایه‌داران و کارگران تقسیم می‌شوند و این تقسیم هر روز ناگزیر حادث تر و عمیق تر می‌شود. مارکس در سالنامه آلمانی - فرانسوی رادیکالیزم فلسفی آلمان را با سیاست چپ‌گرایی فرانسوی تلفیق نمود. مقالات انگلس جز سوم را که عبارت از اقتصادی سیاسی انگلستان بود به این دو افزود.^۵ مارکس در عرصه اقتصاد سیاسی در پهلوی یادداشت برداری‌های گسترده از اقتصاددانان کلاسیک انگلیس از مقالات انگلس نیز به صورت مفصل یادداشت برداری نموده بود.

با آغاز همکاری مشترک مارکس و انگلس فصل جدیدی در زندگی این دو متفکر انقلابی شروع می‌شود. سطح از رفاقت و همکاری‌های فکری میان مارکس و انگلس با نوشتن «خانواده مقدس» شکل جدی به خود گرفت و با «ایدئولوژی آلمانی» و «مانیفست حزب کمونسنت» به اوج خود رسید.

مارکس و انگلس نه تنها با نوشتن کتاب «ایدئولوژی آلمانی» اختلافات خود را با هگلیان جوان و سوسیالیست‌های حقیقی روشن ساختند، بلکه از جهت این همکاری فکری فرصت برای تحول و تکامل اندیشه‌های انگلس نیز محسوب می‌گردد. به این ترتیب مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی «برداشت ماتریالیستی از تاریخ» ارائه دادند و با تدوین «مانیفست حزب کمونسنت» بنیان علمی برای «علم انقلاب» گذاشتند. آن‌ها تا قبل از انقلاب فوریه ۱۸۴۸، بنیان فلسفی و سیاسی نظریه انقلاب را تدوین نمودند و حالا انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه و اروپا محک و آزمون این «تیوری‌های انقلابی» را فراهم نموده بود. ریشه‌های تاریخی انقلاب‌های اروپا (۱۸۴۸-۱۸۴۹) علاوه بر بحران اقتصادی ۱۸۴۷ عمدتاً باید در تشدید تضادهای میان سرمایه‌داری در حال صعود از یک سو و تداوم نظام فئودالی از سوی دیگر دانست که در بیشتر کشورهای اروپایی غالب بود.^۶

در این انقلاب به دلیل سطح پایین تجربه و دانش سیاسی و عدم آمادگی و استحکام تشکیلاتی طبقه کارگر ثمرات انقلاب به دست بورژوازی افتاد. مارکس در «نبرد طبقاتی در فرانسه» و انگلس در سلسله مقالات «جنگ دهقانی در آلمان» به جمع‌بندی این انقلاب پرداختند. شناخت مارکس و انگلس از صفت‌های انقلاب متکامل می‌گشت. مارکس اعلان کرد ارتجاع یعنی اشرافیت زمیندار و سرمایه‌های مالی دشمن اصلی طبقه کارگر است و لبه تیز مبارزه باید علیه آن‌ها باشد. آن‌ها «ترقی خواه بودن» بورژوازی صنعتی را کنار گذاشتند و به این باور رسیدند که طبقه کارگر عمدتاً به نیرویی خود تکیه کند و باید استقلال ایدئولوژی - سازمان خود را حفظ نمایند. انگلس در «جنگ‌های دهقانی در آلمان» دهقانان را نزدیک‌ترین و قابل اعتماد متحد طبقه کارگر دانستند.^۷

با شکست انقلاب ابتدا مارکس و سپس انگلس به لندن رفتند. انگلس برای کمک اقتصادی به مارکس وارد منچستر شد و بار دیگر به عنوان سهام‌دار مشغول به کار شد. اما مارکس به مطالعات اقتصادی مصروف می‌شود و «مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی» و جلد اول سرمایه را منتشر می‌سازد. طی این مدت کمک انگلس به مارکس فقط مالی نیست، او برای مارکس در نوشتن کتاب سرمایه آمار و گزارش فراهم می‌سازد. انگلس از تمام توانایی‌هایش در خدمت دوست خود دریغ نمی‌کند. مارکس در نامه‌ی به سال ۱۸۶۷ می‌نویسد: «به تو اطمینان می‌دهم که مدت‌های طولانی عذاب وجدان داشتم از این که می‌دیدم اساساً به خاطر من

استعدادها و توانایی‌هایت را با کار در تجارت می‌سوزانی.»^۸ فاصله مکانی میان مارکس و انگلس توسط مکاتبات منظم جبران می‌شد و آن‌ها از این طریق به هم تبادل نظر و تشریح مساعی می‌کردند. در این مدت بیشتر از ۱۴۰۰ نامه میان‌شان رد و بدل گشت. این نامه‌ها بخش بسیار بزرگ از گنجینه‌های تیوریک این دو متفکر انقلابی را در خود دارد. به برکت همین نامه‌ها است که از شیوه زندگی و احساسات و برنامه‌های مارکس و انگلس آگاه می‌شویم. گاهی مارکس به منچستر می‌رفت و اکثراً انگلس به دیدن مارکس به لندن می‌آمد و روزها باهم به گفتگو می‌پرداختند. لنین در مورد رفاقت انگلس و مارکس می‌گوید: «افسانه‌های باستانی نمونه‌های پرشور دوستی و رفاقت را در سینه دارد. پرولتاریای اروپا می‌تواند بانگ دهد که کاپیتال به دست دو دانشمند مبارزی آفریده شده که مناسبات‌شان شورانگیزترین افسانه‌های باستانی و رفاقت انسانی را بیرنگ می‌نمایاند.»^۹

در اواخر دهه هفتاد میلادی انگلس به لندن نقل مکان می‌کند و تا آخر عمر مارکس در گوشه شهر لندن سکنا گزین می‌شود. آن‌ها تقریباً روزانه با هم گفتگو می‌کردند و به هم مشوره می‌دادند. روی طرح‌ها و پروژه‌های هم‌دیگر نظر می‌دادند و قسمت‌های از نوشته‌های‌شان را برای هم می‌خواندند. این دوران پربرابرترین مرحله این دو متفکر انقلابی بود، انگلس فرصت بیشتر یافته بود تا سهم بیشتر در تدوین و تشریح نظری و عملی علم انقلاب به عهده بگیرد. او در این دوران اثرش از جمله: «انٹی دورینگ»، «لودویگ فوئر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان»، «منشاء خانواده و مالکیت خصوصی و دولت» و بعضی از مقالات مهم دیگر را نوشت. علاوه بر این مارکس وظیفه مشورت دادن به احزاب جوان کارگری که در اروپا و جهان تازه تأسیس می‌شد و گسترش می‌یافت به انگلس واگذار کرد. به این ترتیب، نه تنها «آثار انگلس» در آموزش کمونیست‌های جهان نقش بسیار مهم داشت، بلکه او در اواخر قرن نوزدهم مهم‌ترین مربی احزاب کمونیستی اروپا و جهان بود. بعد از مرگ مارکس انگلس پروژه‌های تحقیقی خود را توقف می‌دهد، تا به کارهای ناتمام مارکس رسیده‌گی کند. او همیشه به کارهای مارکس نسبت به کار خود اولویت قایل بود. او بخش مهم از زندگی‌اش را وقف دوست هم‌رزمش مارکس کرد.

حتی امروز بعد از مرگ آن‌ها، بدخواهان حمله بر مارکس و مارکسیزم را از انگلس آغاز می‌کنند. همانطور که جان بلامی فاستر می‌گوید در دهه هفتاد میلادی کم اعتبار کردن انگلس به سرگرمی رایجی بین چپ‌ها آکامیک تبدیل شد. یکی از مانورهای مشترک استفاده از انگلس به عنوان ابزار برای جدا کردن مارکس از مارکسیزم بود.^{۱۰} فداکارهای انگلس قرار بود بعد از مرگ‌شان نیز نسبت به مارکس ادامه یابد. اما این بار لیبرالیزم و دشمنان طبقاتی‌شان از این امر سونیت پلید داشتند. آن‌ها برای این که مارکس را تا سرحد یک دانشمند آکامیک و بی‌آزار تقلیل دهند، مجبور بودند «زمختی اندیشه‌های» او را به پای کسی دیگر ختم کنند و آن چه کسی بهتر می‌توانست از یار و هم‌رزمش انگلس باشد. شکست انقلاب در شوروی و بعد در چین دشمنان کمونیسم در جهان را جریت‌ر نمودند و حملات ضد کمونیستی شکل عریان‌تر به خود گرفتند. تحت تاثیر این تبلیغات لیبرالیزم برضد کمونیسم، بعضی از کمونیستان نیمه‌راه و سست‌عنصر، ایمان‌شان را از دست دادند. در اواسط دهه ۷۰ میلادی کمونیسم مهم‌ترین پایگاه و سنگرش «چین انقلابی» را از دست داد، حملات علیه کمونیسم شکل افسارگسته‌تر به خود گرفت. در پهلوی حملات ضد کمونیسم، انقلاب چین و شوروی و «جنایت سرخ» حملات علیه انگلس نیز آغاز شد. مک لندن و کارل پوپر کتاب‌های ضد مارکسیستی نوشتند.

انگلس متهم شد زمختی، پوزیتیویسم و هگل‌گرایی از طریق او، وارد اندیشه‌های مارکس شده است. این تلاش‌ها بخشی از پروژه‌های ضد کمونیستی بورژوازی در سطح جامعه و دانشگاه‌ها بود. نه فقط این، هستند افراد و احزاب که تحت عنوان

«کمونیسم علمی» به مارکسیزم-لنینیسم-مائویزم خیانت می‌کند و اصلاً آن‌ها را حذف کرده‌اند. در تظاهرات‌های‌شان عکس مارکس، انگلس، لنین و مائو را به زمین انداخته‌اند، چهره‌های خودساخته‌شان را علم نموده‌اند. در نوشته‌های‌شان مارکس، انگلس و سایرین رهبران پرولتاریا از قلم افتاده‌اند و برای افراد مجهول‌الهویه گلو پاره می‌کنند. همانطور که رفیق ضیا هشدار داده بود، این فقط حذف نام و تصاویر رهبران کمونیسم نیست، بلکه در حقیقت حذف محتوا و اصول کمونیسم است.

با تمام این اوضاع و احوال کمونیسم و آموزگاران‌شان، از آن جمله انگلس دوستاناران و پیروان واقعی‌شان را نیز دارند. احزاب، سازمان‌ها و افراد که هنوز به مارکسیزم-لنینیسم-مائویزم پافشاری دارند از دوستاناران و پیروان مارکس و انگلس هستند. در سطح جهان احزاب و افراد هستند که به دفاع از خدمات آموزگاران علم انقلاب به خصوص انگلس تلاش می‌کنند و برای زدودن اتهامات ناروای بورژوازی و بی‌اعتنایی‌های «کمونیستان نوین» نسبت به انگلس مبارزه می‌کنند. دشمنان داخلی و خارجی انگلس به یقین بدانند که انگلس «مشعل است که هنوز فروزان است». بی‌اعتنایی و زهرپراگنی علیه انگلس هیچ چیز از این رهبر پرافتخار پرولتاریا جهان، کم نخواهد. اما این چهره بدخواهان اوست که بی‌مایه‌گی‌اش آشکار می‌شود.

نوامبر ۲۰۲۰

-
۱. لنین، فریدریش انگلس «چه مشعل از خرد که خاموش شد.»
 ۲. دکتر مرتضی محیط، کارل مارکس: زندگی و دیدگاه او، جلد ۱.
 ۳. لنین، فریدریش انگلس «چه مشعل که از خرد خاموش شد.»
 ۴. دکتر مرتضی محیط، کارل مارکس: زندگی و دیدگاه او، جلد ۱ ص ۲۱۲.
 ۵. همان منبع.
 ۶. دکتر مرتضی محیط، کارل مارکس: زندگی و دیدگاه او، جلد ص ۱۲.
 ۷. همان منبع، ص ۱۲.
 ۸. انگلس و مارکس: روایت یک دوستی، ژیلیر بادیا، ترجمه حمید سعیدیان، ص ۱۱.
 ۹. همان منبع.
 ۱۰. جان بلامی فاستر، بازگشت انگلس، ترجمه مهرداد امامی آذر ماه ۱۳۹۵.